

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۶ گنج حضور  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳:

چند خُسیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم  
آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کُمیتِ عربی را که فلکپیمای است  
وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

خوش برانیم سویِ بیشه شیرانِ سیاه  
شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم  
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)-

چقدر در خوابِ ذهن بمانم؟ در حالی که متوجه شدم ابزاری درونم هست که باید از آن ابزار استفاده کنم، نه تنها خودم بیدار شوم، بلکه دیگران هم از ارتعاشِ بیداری‌ام بیدار شوند. چون بیدار شوم یا شناسایی کنم که چیزهایی که ذهنم می‌گوید را نباید به مرکز راه دهم، یعنی خداوند فضا را باز می‌کند، آبِ رحمت از سوی زندگی می‌آید و به دردهایم می‌ریزد و دردهایم شفا پیدا می‌کند.

هشیاری حضور آسمان‌پیمای است، راحت از همانیدگی‌ها می‌پریم بدون مانع و مساله‌ی ذهن، کارها آسان پیش می‌رود، زیرا مقاومت و قضاوت و ستیزه در کار نیست. پس افسارِ زندگی را نباید دست من‌ذهنی داد. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، وقت است که بگوییم مهم‌تر از خداوند نیست.

اکنون که شناسایی کردیم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از زندگی نیست، یعنی نباید چیزی را به مرکز راه دهیم، با شادی می‌رویم سوی همانیدگی‌ها، اگر نمی‌بینیم با چه چیزی همانیده‌ایم ولی قبض را می‌بینیم. هر کجا قبض دیدی چاره آن قبض کن. شیرگیرانه فضا را باز کن، می‌بینی چیزی بیاید مرکزت به تو درد می‌دهد پس چون درد نمی‌خواهی اجازه نمی‌دهی به مرکزت بیاید.

در زندانِ جهان را به شجاعت بکنیم  
شحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

زنگیانِ شبِ غم را همه سر برداریم  
زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟

قدحِ باده نسازیم جز از کاسه سر  
گرد هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم  
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)-

-شحنه: داروغه، پاسبان

در زندان ذهن را بکنیم دیگر دری نباشد تا هیچ چیزی را به مرکزمان راه ندهیم، یعنی قدرت عمل را از زندگی بگیریم، یعنی مرکز را عدم کنیم. تا مرکز عدم است، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌ترسیم، زیرا صمد با ماست، پس به هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد بی‌نیاز هستیم.

هر کسی وارد جهان شده، همانیده شد و از فکری به فکر دیگری به سر می‌برد. اما اگر فضا را باز کند از شبِ ذهن بیدار می‌شود و دیگر در ذهن خوب و بد نمی‌کند، زیرا دانسته خوب و بد از دویی ذهن است، پس تلاش می‌کند که به اصل خود نگاه کند.

تجربه خودم:

شوهرم و دخترم و پسرم گاهی با مهربانی با من صحبت می‌کنند، گاهی با تندی. من ذهنی‌ام با مهربانی خوشحال می‌شود، با تندی ناراحت. با خودم تامل کردم و گفتم نه به خوشحالی شما نیازی دارم، نه به ناراحتی گاه به گاه. من باید صمد را نگاه کنم تا پیغام را بگیرم، که زندگی گفت نیازت تنها من هستم که شادی اصلِ توست.

پس آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهیم، شراب از زندگی می‌خوریم. درست مثل این که کاسه سر را هر اندازه که خالی از همانیدگی کردی، در کاسه خالی سر شراب می‌خوری. حال که عقل من ذهنی خودت را زائل کردی، دیگر از عقل دیگران استفاده نکن، زیرا از دیگران چیزی به ما نمی‌رسد. ما کفگیر نیستیم، ما از جنس زندگی هستیم، از خود زندگی هر چیزی را باید طلب کنیم.

ز آخورِ ثورِ برانیم سوی برجِ اسد  
چو اسد هست چه با گله گاو آمیزیم؟

اندرین منزل هر دم حشریِ گاو آرد  
چاره نبود ز سرِ خر چو درین پالیزیم

موج دریایِ حقایق که زند بر که قاف  
زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

-ثور: گاو، برج ثور: دومین برج فلکی  
-اسد: شیر، برج اسد: پنجمین برج فلکی  
-حشر: افرادی که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند.  
-پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها سرِ خری مرده را نصب می‌کردند.  
-کاریز: مجرای آبِ روان در زیر زمین، قنات.

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز راه دهی می‌شوی گاو من‌ذهنی و ناچار از آخور همانیدگی‌ها باید بخوری، در حالی که تو شیری. سوی مرکز عدم برو چون شیر هستی، چرا با گله گاو من‌ذهنی سر و کار داری؟

انسان‌های من‌ذهنی به سُخره گرفته شده‌اند، تلاش بی‌مزد می‌کنند، ولی گاو من‌ذهنی‌شان را ارائه می‌دهند. اما چاره‌ای نیست، تو باید به اصلت نگاه کنی، نه به من‌ذهنی‌شان و من‌ذهنی خودت. زیرا انسان‌های من‌ذهنی مترسک سر جالیز همانیدگی‌هایشان هستند، مراقب هستند که از همانیدگی‌هایشان کم نشود. و تو مسئولِ قناتِ خود باش، تا آب از قناتت جاری شود.

پس هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد یا من‌ذهنی دیگران نشان می‌دهد، تو واکنش نشان نده، شناسایی کن که نباید به مرکزت بیایند تا حقایقِ زندگی به جوش بیاید و قنات تو جاری شود.

بدر ماراست، اگرچه چو هلالیم نزار  
صدر ماراست، اگرچه که درین دهلیزیم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

درست است که اول فضاگشایی ماست، کمی حضور داریم و مثل هلال کوچک ماه هستیم، اما راه ما فضاگشایی است و این راه رسیدنی نیست. اگر چه در راهروی من‌ذهنی هستیم، ولی منتظریم که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز راه ندهیم، تا خداوند در را باز کند و به بی‌نهایت خدا زنده شویم.

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم  
که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سر ناز بگوییم چه چیزید شما  
سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

گل‌عداریم ولی پیش رخ خوب شما  
روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم  
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

پس اگر فضا را باز کنیم انسان‌های زیبارو یا هر چیزی زیبا را در کائنات می‌بینیم. زیرا ما باغ بهار زندگی هستیم نه پاییز که رو به خزان می‌رود. روز به روز شادتر می‌شویم و شادی را پخش می‌کنیم. هر چیزی که زیبا به نظر می‌آید و به مرکز راه می‌دادیم، به آن‌ها بگوییم چه چیز بی‌ارزش هستید و بی‌اهمیت، که مهم‌تر از زندگی نیستید. زیرا در مقابل مرکز عدم چیزهای گذرا به حساب نمی‌آیند، چون از جنس بی‌نیاز (صمد) شدیم. بلکه چیزها می‌گویند صورت ما مثل گل زیبا است، اما پیش شما که به بی‌نهایت خداوند زنده شدید ما روی نشسته و آلوده هستیم. آن‌طور که شما شناسنده شدید ما نیستیم، ما نیاز به ارتعاش شما داریم تا شناسنده شویم.

آهوان تبتی بهر چرا آمده‌اند  
زانکه امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم

چون دهد جام صفا بر همه ایثار کنیم  
ور زند سیخ بلا همچو خران نسکیزیم

تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد  
می‌زند بر سرِ ما تیز از آن سرتیزیم  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)  
- بی‌زیدن: بیختن، الک کردن، غربال کردن  
- سَکِیزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن

انسان‌های زیبا مثل حضرت مولانا آمده‌اند که از نور غذا بخورند، به کائنات ارتعاشِ عشقی بدهند.  
حضرت مولانا معتقدند که هر باشنده‌ای باید هشیارانه زندگی را شناسایی کند، که قیامت هر انسانی‌ست.  
قیامت کوچک، همین‌که که شناسایی کنی چیزی را به مرکزت راه ندهی. قیامت بزرگ، هر باشنده‌ای باید  
هشیارانه زندگی را بشناسد.  
هر زیبارویی که خداوند را شناسایی کند، سهم خود را از زندگی می‌گیرد. چون سهم خود را از زندگی گرفت،  
باید عشق را به همه ارتعاش دهد.  
اگر چیزی که ذهن نشان داد به مرکز راه داده‌ایم، از سیخِ بلا گله و شکایت نکنیم، تنها باید چاره‌ درد کنیم،  
یعنی اقرار کنیم درد داریم ولی درد نمی‌خواهیم، تا خداوند فضا را باز کند.  
پس انرژی خداوند می‌تابد چون فضا را باز کردی، نه عقلِ من‌ذهنی. زیرا ناظرِ ذهنمان شدیم، تا نکند ذهن به  
مرکز راه پیدا کند.

طالع شمس چو ماراست چه باشد اختر؟  
روز و شب در نظرِ شمسِ حق تبریزیم  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳)

بخت ما در فضای گشوده‌شده است، پس از ستاره‌ من‌ذهنی توهمی چرا زندگی می‌خواهی؟ که زندگی ندارد.  
همه اتفاقات از فضای گشوده‌شده نیک هستند، پس بد و خوب ذهن مهم نیست. مهم فضای گشوده‌شده است، نه  
چیزی که ذهن نشان می‌دهد. زیرا همه از جنس و امتدادِ او (خداوند) هستیم، که از درون ما باید طلوع کند  
به‌واسطه فضاگشایی.

با سپاس  
-زینب از مازندران 